

ویلیام شکسپیر

هر طور که بخواهید

ترجمه:

دکتر اسماعیل دولتشاهی

عبدالعلی دست غیب

انتشارات نوید شیراز



Shakespeare, William

شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ - ۱۶۱۶م.

هر طور که بخواهید / ویلیام شکسپیر؛ ترجمه اسماعیل دولتشاهی،
عبدالعلی دست‌غیب. - شیراز: نوید شیراز، ۱۳۸۵.

ISBN : 964-358-285-X

۲۲۸ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

As you like it.

عنوان اصلی:

این کتاب با عنوان «هر طور میل شما است...» در سال ۱۳۷۸ منتشر شده
است.

۱. نمایشنامه انگلیسی -- قرن ۱۶م. الف. دولتشاهی، اسماعیل، ۱۳۰۶ -
مترجم. ب. دست‌غیب، عبدالعلی، ۱۳۱۰ - مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: هر طور
میل شما است.

۸۲۲/۳۳

PR

ط ۵۸۵ ش

۱۳۸۵

م ۸۳-۲۶۹۱۸

کتابخانه ملی ایران



هر طور که بخواهید

ترجمه: دکتر اسماعیل دولتشاهی - عبدالعلی دست‌غیب

□ حروفچینی پدیده □ گرافیک: واصف □ چاپ: ستاره □ تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

□ چاپ اول: ۱۳۸۵ □ حق چاپ محفوظ

ناشر: انتشارات نوید شیراز

دفتر شیراز - تلفن/ نمابر ۲۲۲۶۶۶۲ - ۰۷۱۱ □ ص.پ: ۷۱۲۶۵/۶۶۶

دفتر تهران - تلفن/ نمابر ۵۹۲۵-۸۸۹۰-۲۱

پست الکترونیکی: E-Mail: navid_publication@yahoo.com

ISBN : 964-358-285-X

شابک : ۹۶۴-۳۵۸-۲۸۵-X

فهرست

پیشگفتار	۵-۳۵
هر طور که بخواهید (بازیگران)	۳۹-۴۰
برده نخست (صحنه نخست)	۴۱-۸۱
برده دوم	۸۳-۱۲۸
برده سوم	۱۲۹-۱۸۰
برده چهارم	۱۸۱-۲۰۵
برده پنجم	۲۰۷-۲۳۸

پیشگفتار

بسیاری از ادب شناسان شکسپیر را بزرگترین درام نویس انگلستان می‌دانند اما با این همه جای شگفتی است که آگاهی زیادی درباره او در دست نیست^(۱) و آن آگاهی اندکی که از او در دست داریم به طور عمده گرفته شده از اشارات کوتاهی است به نام او که در اسناد قضائی و رسمی آمده؛ این شاعر بزرگ در استرانفورد آن ابون در ناحیه وارویک شایرزاده شد و در این زمینه گزارشی موجود است که می‌گوید او را در بیستم آوریل ۱۵۶۴ به نام ویلیام غسل تعمید داده‌اند اما تاریخ دقیق زاد روزش را نمی‌دانیم. ویلیام سومین پسر جان شکسپیر بود و گفته‌اند که این شخص دستکش فروش، تاجر پشم یا قصاب بوده است. او تا حدود سال ۱۵۷۸ که کار و بارش رو به کسادى نهاد، از بزرگان استرانفورد بشمار می‌رفت. گرچه مدرک دقیقی در دست نیست اما احتمال دارد که ویلیام در زمان کودکی در مدرسه زادگاه خود (که مهمترین مواد درسی آن زبانهای لاتینی و یونانی بود) درس خوانده و «اندکی لاتین و از آن کمتر یونانی» آموخته باشد. گفته‌اند که او در هیجده سالگی در سال ۱۵۸۲ با «آن هتوی» از خرده مالکان معتبر شهر که هشت سال از او بزرگتر بود، زناشویی کرد. چند ماه بعد در ۲۶ ماه مه ۱۵۸۳ «سوزنا» نخستین فرزند ایشان زاده شد و نیز در ۲۲ فوریه ۱۵۸۵ دو

فرزند همزاد آنها: همنت و جودیت غسل تعمید یافتند.

شکسپیر در ۱۵۸۵ به لندن رفت و گویا علت عمده این سفر این بوده است که وی در زمین سر تامس لوسی به شکار قاقاق گوزن پرداخته بود. از کار و بار شکسپیر در لندن تا قبل از سال ۱۵۹۲ چیزی نمی دانیم اما از جزوه ای که «رابرت گرین» نمایشنامه نویس، در همین سال انتشار داد بر می آید که شکسپیر بازیگر و نمایشنامه نویس بوده است. پس از گشوده شدن دوباره تماشاخانه های لندن که به علت شیوع طاعون تعطیل شده بودند (۱۵۹۴)، او به جمع بازیگران گروه لرد چمبرلن پیوست و از این به بعد روی صحنه بازی می کرد و نمایشنامه می نوشت و صله و پاداش نیکو دریافت می داشت، به طوری که در سال ۱۵۹۷ توانست یکی از بزرگترین خانه های شهر زادگاه خود را خریداری کند. سالی پیش از این یعنی در ۱۵۹۶، جان شکسپیر به یاری فرزند ثروتمند و نام آورش، نشان «نجات خانواده گی» دریافت کرد.

بر در آمد شکسپیر روز به روز افزوده می شد چرا که او افزون بر دریافت مزد بازیگری و نمایشنامه نویسی، بخشی از در آمد دو تماشاخانه «گلوب» (تأسیس شده در ۱۵۹۹) و «راهبان سیاه» (۱۶۰۹) Black friars را که از سهامداران آنها بود - نیز به دست می آورد. بنابراین او نزدیک به پایان زندگانی اش می بایست شخص ثروتمندی بوده باشد.

شکسپیر در ۱۶۱۱، در حالی که نزدیک پنجاه سال داشت، از کار کناره گیری کرد و به زادگاه خود رفت ولی با این همه به لندن آمد و شد داشت، چنانکه در ۱۶۱۵ به لندن آمد تا در منازعه ای حقوقی درباره

خریداری خانه‌ای در محله «بلک فریاز» شرکت کند. او در بیست و سوم آوریل ۱۶۱۶ در پنجاه و دو سالگی درگذشت و در کلیسای استراتفورد به خاک سپرده شد.

شکسپیر بازیگر ممتاز و نامداری نبود اما در عصر خود همچون درام نویس بزرگ شهرت داشت. یکی از معاصران او به نام اف. میرز (F. Meres) در ۱۵۹۸ گفت که: «شکسپیر در نوشتن درام، کمدی و تراژدی هر دو، از همگنان خود سر است». حتی بن جانسن، که آثارش با کارهای شکسپیر تفاوت دارد، در مجموعه «یادداشتها»ش می‌نویسد:

من آن مرد را دوست می‌داشتم و خاطره و درباره‌ او باید بگویم پرستش وی را، مانند بسیاری از مردم عزیز و گرامی می‌دارم.

شکسپیر به احتمال کارش را در نمایشنامه نویسی با همکاری دیگران و تنظیم و ساخت و پرداخت نمایشنامه‌های قدیمی، که گروه لرد چمبرلن می‌خواستند بازسازی کنند، آغاز کرد. گفته‌اند که نخستین نمایشنامه اصیل او، نمایشنامه «تلاش بیهوده عشق» (۱۵۹۱?) است. البته تاریخ دقیق نگارش آثار او روشن نیست زیرا تاریخ نگارش آثارش که در چاپ‌های قطع وزیری (Folio) و قطع خشتی (Quarto) یاد شده به تاریخ پس از اجرای آن‌ها روی صحنه ارتباط دارد. دو اثر غیر نمایشی او عبارتند از: «نوس و آدونیس» (۱۵۹۳) و «هتک عصمت لوکرس» (۱۵۹۴) و نیز یکصد و چهل و چهار غزل (Sonnet) که گویا بدون آگاهی شاعر در ۱۶۰۶ به چاپ رسیده. یکصد و بیست و شش غزل این مجموعه خطاب به مرد جوانی است که دوست و پشتیبان شکسپیر بوده است و دیگر غزلها مربوط است به «بانوئی

سیه چرده» و هویت هیچ یک از این دو تن دقیقاً آشکار نشده است و نیز مسلم نیست که او در این اشعار صرفاً به گزارش حال خود پرداخته باشد. از غزل‌های او چنین بر می آید که شاعر، شاعری به طور محض تعزلی نیست و از گردش نا بهنجار روزگار دلی پُر خون دارد، چنانکه در غزل زیر نظر خود را دربارهٔ زندگانی و زمان خود، که دوره‌ای بحرانی بوده است، بدین گونه تصویر می‌کند:

خسته از مصائب روزگار، مرگی آرامش بخش را فریاد می‌زنم
از آن جاکه زادهٔ فقر، چشم اندازی جز بیابان ندارد،
و تنگدست در شادی، زیب و زیوری نمی‌یابد
و چون شور بختانه ایمان پاک را با سوگند انکار می‌کنند،
و شرافت دروغین بر مسند نشسته است
و دوشیزهٔ فضیلت، با خشونت پایمال می‌شود
و کمال راستین را بیداد گرانه بی حرمت می‌سازند،
و حکومت سست، توانائی را از توان می‌اندازد
و خود کامگی زبان هنر را بسته است،
و از آن جاکه ابلهان (فضل فروش) بر فنون نظارت می‌کنند
و حقیقت ساده را به دروغ، ساده لوحی نام می‌نهند
و نیکی در بند افتاده، خدمتکار نظامیان است،
باری خسته از این مصائب، رخت به جهان دیگر می‌کشم،
و اکنون که از مُردن گریزی نیست،
تنها عشقم را برای جهانیان باقی می‌گذارم.

بیشتر نمایشنامه‌های شکسپیر برای اجراء روی صحنه تماشاخانه نوشته شده و در نخستین چاپ قطع وزیری به سه گروه بخش شده است: کمدی‌ها، تاریخ‌ها و تراژدی‌ها. اما اگر از چشم انداز رویدادهای تاریخی بنگریم، آثار او در چهار دوره به نگارش در آمده است:

نخست: از حدود سال ۱۵۹۰ تا ۶ - ۱۵۹۵، سال‌های کار آموزی و تجربه نمایشی.

دوم: از حدود سال ۱۵۹۶ تا ۱ - ۱۶۰۰، یعنی دوره نگارش نمایشنامه‌های تاریخی انگلستان و کمدی‌های بذله‌گویانه و شاد.

سوم: دوره ۱۶۰۱ تا حدود ۱۶۰۸، دوره کمدی‌های سنگین و تلخ و تراژدی‌های بزرگ.

چهارم: از ۱۶۰۸ تا ۱۳ - ۱۶۱۱، دوره نگارش نمایشنامه‌های رمانتیک که همزمان عبوس و شاد، ساده و زیبا هستند.

نامهایی که پروفیسور Dowden به این دوره‌ها می‌دهد به ترتیب چنین است: کارگاه، در عرصه زندگانی، بیرون از اعماق جامعه، اوج عظمت^(۲).

آثار نویسندگان معمولاً در سالهای میانی زندگانی آنها، بهترین است، زمانی که تجربه‌هایی را بدست می‌آورند که جوان‌ها ندارند، و با این همه تازگی، جرأت و نرمشی را که به زودی با فرا رسیدن کهنسالی از دست می‌رود، داراست. کار شکسپیر نیز همین طور است. نبوغ وی گویا در آثار میان سالی‌اش در اوج بوده، یعنی در دوره نگارش کمدی‌های رمانتیک: هر طور که بخواهید، شب دوازدهم، هیاهوی بسیار برای هیچ، و دوره تراژدی‌های بزرگ: هملت، شاه لیر و مکبث.^(۳)

درباره نمایشنامه «هر طور که بخواهید»

کمدی رمانتیک: تراژدی عواطفی را نمایش می‌دهد که غالباً به خشونت می‌انجامد و با شوربختی و به طور عمده با مرگ و تباهی اشخاص اصلی نمایشنامه پایان می‌گیرد اما کمدی با سویه‌های شاد زندگانی سر و کار دارد، به مطایبه و بذله‌گوئی راه می‌دهد و با شادمانی بسر می‌رسد. در این زمینه سه قسم کمدی را تشخیص می‌توان داد:

کمدی طیبت آمیز که بدی و حماقت آدمی را به وسیله نمایش دادن کسی که شخصیتی شریر یا مضحک دارد، استهزاء می‌کند.
کمدی رفتار که به شیوه بذله‌گویانه یا مطایبه آمیز، طرز کردار یا آداب شخص و جامعه را به نمایش می‌گذارد.

کمدی رمانتیک که با شیوه‌ای سرخوشانه به توصیف عشق می‌پردازد.
«هر طور که بخواهید» کمدی رمانتیک کامل است. بنیاد آن قضایای عشق و عاشقی و شیوه بیان آن شاد و سرخوشانه است. در این اثر البته طنز هم دیده می‌شود، بدان سان که در گفتار و کردار «سنگ محک» (Touchstone) مشاهده می‌کنیم اما خود نمایشنامه هرگز تلخ نیست و خوشبختی اشخاص را مکتدر نمی‌سازد و با زناشوئی چهار زوج عاشق به شادی به اوج می‌رسد و پایان می‌گیرد و نویسنده به این ترتیب قصه را چنان می‌آراید که حتی «دوک مہین»، بی نیاز از دست‌یازی به تهاجم و نبرد، مقام خود را دگر بار به دست می‌آورد.

این نمایشنامه نخستین بار در ۱۶۲۳ به قطع وزیرى به چاپ رسید اما در

سال ۱۶۰۰ نیز موجود بود چرا که نام آن را در این تاریخ در دفتر «اداره ثبت نشریه‌ها» وارد کرده بودند. از آن جا که نام این اثر در سیاهه نمایشنامه‌های شکسپیر «فرانسیس میرز» در کتاب «مجسمه پالاس» (۱۵۹۸) Palladis Tania او نیامده معلوم می‌شود که پیش از این تاریخ شهرتی نداشته است. هم چنین نقل قول «فیبه» از منظومه «هیرو و لیاندر» کریستوفر مارلو (پرده سوم صحنه پنجم هر طور که بخواهید) که تا سال ۱۵۹۸ هنوز به چاپ نرسیده بود، این موضوع را نشان می‌دهد. بنابراین می‌توان گفت که تاریخ نگارش نمایشنامه بین سالهای ۱۵۹۸ و ۱۶۰۰ بوده است و همه پژوهندگان پذیرفته‌اند که شکسپیر این اثر را در ۱۵۹۹ یا در آغاز سال ۱۶۰۰ نوشته و به صحنه آورده است.

نام نمایشنامه را شکسپیر از جمله‌ای از رومانس «تامس لاج» گرفته است. درونمایه نمایشنامه نیز گرفته شده از همین کتاب است. لاج در پیشگفتار اهدائی کتاب به خواننده خطاب می‌کند: «اگر این نوشته موجب خشنودی شماست، چه بهتر، و با این همه اگر الطاف شما شامل حال من گردد، در حضرت شما به ادای وظیفه خواهم پرداخت.» در واپسین گفتار «هر طور که بخواهید» به «معنائی» که شکسپیر از نام اثر مراد می‌کرده، اشاره‌ای هست، جایی که «روزالیند» می‌گوید:

خطاب من اکنون به بانوان است. ای خانم‌ها شما را به عشقی که به مردها دارید سوگند می‌دهم به اندازه‌ای که از این نمایش خوشتان آمده دست بزنید. یعنی اجازه دهید هر شخصی آن طور که مایل است از آن خشنود گردد. این احتمال نیز هست که عنوان اثر، زندگانی سهل انگارانه و شاد جنگلی را که

در نمايشنامه وصف شده است، نشان مي‌دهد و پايان شادي را كه به فرض موجب خشنودي همگان خواهد بود.

طرح داستاني: اورلاندو جوانترين پسر سر رولند دويوي بيمار و محتضر، بر ضد رويه نادرستي كه برادر بزرگترش «اوليويه» در سرپرستي او بكار مي‌برد، سر به طغيان بر مي‌دارد و بر آن مي‌شود بخت خود را در مسابقه كشتي‌گيري دربار دوك فردريك بيازمايد. فردريك برادر بزرگتر خود را به جنگل آردن تبعيد كرده و حق شهرياري او را غصب كرده است. اورلاندو در كشتي‌گيري با شارل، پهلوان دربار، پيروز مي‌شود و به كمند عشق «روزاليند» دختر دوك تبعيدي كه شاهد و ناظر مسابقه است، مي‌افتد و دختر نيز عاشق وي مي‌شود. كمّي بعد «فردريك» روزاليند را از دربار تبعيد مي‌كند. روزاليند خود را به صورت پسري جوان در مي‌آورد و همراه «سليا» دختر دوك غاصب و «سنگ محك»، طلحك دربار، به جنگل آردن مي‌گريزد. اورلاندو در بازگشت به خانه در مي‌يابد كه «اوليويه» نقشه قتل وي را كشيده است، پس همراه خدمتكار سالخورده خانواده، كه «آدام» نام دارد، فرار را بر قرار برتري مي‌دهد. سرانجام اين دو نفر خسته و خشمگين وارد جنگل آردن، جائي كه دوك تبعيدي با ملازمانش زيست مي‌كند، مي‌شوند. روزاليند در مي‌يابد كه اورلاندو آشفته وار در جنگل مي‌گردد و به ياد وي اشعار عاشقانه مي‌سرايد و به درختها مي‌آويزد پس به او پيشنهاد مي‌كند وي را محبوب خود بينگارد و با او نرد عشق ببازد و شور و شوق خود را بدین سان تسكين دهد. اورلاندو اين پيشنهاد را مي‌پذيرد و اين عشقبازي خنده آور در چند صحنه طيبت آميز گسترش مي‌يابد. اين وضع سپس بغرنج‌تر

می‌شود زیرا دختر چوپان جوانی به نام «فیه» عاشق «روزالیند» (که به صورت مرد جوانی در آمده) می‌شود و خواستگار خود «سیلوپوس» را طرد می‌کند. در این هنگامه اولیویه به جنگل آمده است تا «اورلاندو» را توقیف کند و به نزد دوک فردریک برود ولی پس از اینکه اورلاندو او را از چنگال ماده شیری نجات می‌دهد، دگرگون می‌شود و به طور ناگهانی شخصیتی دیگر پیدا می‌کند و نیز به دام عشق «سلیا» می‌افتد. در پایان روزالیند به شکل اصلی خود در می‌آید و همه کارها رو به اصلاح می‌رود. نمایشنامه با عروسی چهار زوج و کناره گیری دوک فردریک از شهریاری به پایان می‌رسد.

سرچشمه طرح داستانی و شیوه بیان اثر: شکسپیر این داستان را از داستان شبانی «روزالیند» نوشته «لاج» (چاپ ۱۵۹۰) برگرفته است. لاج نیز به نوبت خود بخشی از داستانش را از «قصه گاملین» اقتباس کرده بود. «قصه گاملین» منظومه‌ای است که در قرن چهارم میلادی سروده شده و سراینده‌اش ناشناس است و زمانی به غلط به «چاوسر» نسبت داده می‌شده است. لاج قصه ستم برادر بزرگتر بر برادر کوچکتر، و ناداری خادم پیر و مسابقه کشتی‌گیری و فرار برادر کوچکتر را از «قصه گاملین» برگرفت و بر این ماجراها، قصه دیگری از آن خود را افزود و آن قصه دو شاه رقیب است که یکی دیگری را تبعید می‌کند و نیز ماجرای فرار دو دختر است از دربار شاه غاصب به جنگل آردن (پناهگاه شاه تبعید شده) و بقیه قضایا، در این جا سرانجام روزالیند و عاشق وی عروسی می‌کنند و شاه تبعیدی در نبرد، شاه غاصب را از پای در می‌آورد و بر اورنگ شهریاری می‌نشیند.

بی‌گمان شکسپیر کل داستان را از «لاج» برگرفته زیرا احتمال این که «قصه

گاملين» را خوانده باشد، كم است. پژوهش در منابع ديگر شكسپير نيز همين واقعيت را نشان مي‌دهد و به نظر مي‌رسد كه او در واقع برتري مي‌داده است قصه‌هاي موجود را كه غالباً بر خوانندگان آثارش معلوم بوده - همچنانكه قصه «روزاليند» لاج - بازسازي كند تا قصه‌اي از آن خود بيافريند.

البته او برخي از اجزاء داستان «لاج» از جمله بسياري از نامهاي آن را تغيير داد: به جاي دو شاه رقيب، دو دوک برادر را به صحنه آورد، گانيمد (روزاليند) را به صورت برادر (الي نيا) در آورد نه به صورت غلام بچه او و رويداد فرعي قصه لاج را كه در آن «الي نيا» (سليا) به مدد برادر بزرگتر از دست دزدان رهائي مي‌يابد، حذف كرد و تغيير روحي ناگهاني دوک غاصب را جانشين جنگ دو شاه (كه قصه لاج با آن پايان مي‌گيرد) ساخت و اين دگرگوني‌هاي جزئي را به اين منظور پديد آورد تا قصه انسجام بشري بيايد. در مثل توازي ظريفي پديد آيد بين قصه دو دوک و قصه پسران «سرولند» و نمايشنامه به پژوهش روابط غير طبيعي آدمها تبديل شود و حال و هواي كمدی ژمانتيك را نگاه دارد، اين نكته را نمايان سازد كه توبه و پشيماني از نبردي كه كينه را سيراب مي‌كند، بهتر است.

شكسپير در نمايشنامه خود جاي شاخص تري از آنچه لاج در كتاب خود به روزاليند داده بود، به اين دختر مي‌دهد و بر خلاف آن رويداد فرعي سيلويوس و فيبه در نمايشنامه او، مقام فروتري از آنچه در قصه لاج داشت، پيدا مي‌كند. در رومانس «روزاليند» شاه غاصب، دخترش را به سبب اينكه از عمو زاده‌اش طرفداري مي‌كند به تبعيد مي‌فرستد و اين طبيعي نيست. هيچ شاهي تنها دختر و وارثش را طرد و تبعيد نمي‌كند و طبيعي تر اين است كه فقط

به او بگوید: «تو ابلهی!» و هم چنین شخصیت «سلما» به این سبب که بر حال دختر عمویش دل می‌سوزاند و در سرنوشت او سهم می‌شود، بسی بالاتر می‌رود.

وام گرفتن طرح کلی داستان لاج، از مرتبه اصالت شکسپیر نمی‌کاهد چرا که آنچه در نمایشنامه به راستی مهم و با ارزش است، از آن خود شکسپیر است. او با گزینش و ابداع صحنه‌ها و کردارهایی که به درد نمایش روی صحنه می‌آید، قصه را دراماتیزه می‌کند و مطایبه‌ها و شوخی‌ها، گفت و گوها و اشعاری را که در نمایشنامه می‌بینیم از خود بر آن می‌افزاید و نیز شخصیت‌پردازی‌های قصه از آن خود اوست، در مثل هیچ شباهتی بین روزالیند لاج و روزالیند شکسپیر دیده نمی‌شود. شکسپیر هم چنین شخصیت‌های ساخته شده خود را بر قصه افزود و البته رویدادهای فرعی مربوط به ایشان نیز ابداع خود اوست. اشخاصی مانند سنگ محک، ژاک مالبخولیائی، ویلیام، آدری، آمین، سر اولیویه مارتکست و «مسیو بو» را در قصه لاج نمی‌توان یافت. باید در نظر آورد که دو تن از این اشخاص، شخصیت‌های مهم نمایشنامه شکسپیر هستند.

ساختار داستان: طرح عمده داستانی نمایشنامه، قصه عشق روزالیند و اورلاندو و محور یا نقطه اوج دراماتیک آن، پرده سوم صحنه دوم است، یعنی زمانی که این دو یکدیگر را در جنگل می‌بینند و عشق‌بازی خنده آورشان آغاز می‌شود. اما این طرح عمده در چهار چوب عامی قرار دارد و آن عبارتست از ماجرای دو دوک که یکی از آن‌ها تبعید می‌شود و در جنگل زیست می‌کند و نیز سرگذشت پسران «سر رولند». در آغاز، گسترش،

و نتیجه نهائی عمل اصلی، یعنی داستان عشق دو عاشق را در برابر خود داریم اما چهارچوب این قصه، زمانی که نمایشنامه آغاز می‌شود، پیشاپیش موجود است. با پایان گرفتن قصه اصلی، چهارچوبی که قصه را فعلیت داده است رو به نشیب می‌آورد، بدین معنا که اولیویه و اورلاندو آشتی می‌کنند و دشمنی و رقابت دو دوک ناپدید می‌شود زیرا دوک غاصب از دعاوی خود درمی‌گذرد و راه زهد در پیش می‌گیرد.

در نمایشنامه سه طرح داستانی فرعی نیز وجود دارد: سرگذشت عشق سیلیوس - فیبه، سنگ محک - آدری، اولیویه و سیلیا. این طرح‌های فرعی (Subplot) ناموجه است مگر اینکه به قسمی با طرح اصلی مرتبط گردد و مسلم نیست که برای ماجرای این زوج‌ها، مجوز واقعی دراماتیک موجود باشد. مصالحه اورلاندو و اولیویه البته برای پایان خوش طرح اصلی لازم است اما ماجرای عشق سیلیا و اولیویه وجهی ندارد. باری حقیقت این است که این طرح‌های فرعی، لطف طرح اصلی را از بین نمی‌برد و از سوی دیگر به وسیله آماده کردن تباین بین اشخاص نمایشنامه، آن را در وضع مساعد مهمتری قرار می‌دهد.

توازی‌های زیادی بین ماجراها در نمایشنامه موجود است. ایجاد این گونه توازی، ابداع دلپسند شکسپیر در ساختن طرح اصلی است. در جنگل آردن چهار ماجرای عاشقانه روی می‌دهد که در نظر نخست سه مورد آن چشمگیر است: ماجراهای روزالیند و اورلاندو، سیلیا و اولیویه، فیبه و گانیمد و نیز دو نمونه دشمنی برادر با برادر مشاهده می‌شود: دشمنی دوک مهین و دوک فردریک و دشمنی اولیویه و اورلاندو، و برتر از همه توازی و قرینه‌ای

می‌بینیم در وضعیت و سرنوشت اورلاندو و روزالیند چرا که هر دو ناچار می‌شوند از آسیب مناسبات شیرانه بگریزند و هر دو تن را دوک فردریک منفور می‌دارد زیرا از پدران ایشان نفرت دارد. به گفته روزالیند دوک مِهین و پدر اورلاندو دوستان همدیگر بوده‌اند و روزالیند و اورلاندو هر دو به جنگل آردن پناهنده می‌شوند.

این داستان به زندگانی واقعی همانندی ندارد و پُر از رویدادهای غیر عادی و باور نکردنی است. در مثل نامحتمل است که به روزالیند اجازه دهند پس از تبعید پدرش در دربار بماند یا زمانی که به جنگل وارد می‌شود به جستجوی پدرش نپردازد یا اورلاندو نتواند روزالیند را در جامه مردانه باز شناسد و اولیویه به آن سرعت تغییر ماهیت بدهد یا سلیا که از گذشته و رفتار اولیویه با خبر است، بی‌درنگ به وی دل بسپارد و فردریک ناگهان از رزم با طرفداران دوک مِهین چشم پیوشت و دل به عزلت و پارسائی بسپارد و فرزند دیگر «سررولند» این خبر را به جنگل بیاورد و نیز انتظار نداریم در سرزمین فرانسه (صحنه نمایش) مار سبز و زرد، شیر ماده و درخت خرما دیده شود... ولی چون می‌دانیم که نمایشنامه زاده وهم و خیال است از این رویدادهای باور نکردنی زیاد تعجب نمی‌کنیم.

زمینه و فضای داستان: صحنه عمل نمایشنامه همانند صحنه رومانس لاج در شمال شرقی فرانسه است و زمان داستان گاهی مربوط به قرن چهاردهم میلادی است. در این زمان فرانسه دارای دوک نشین‌های مستقل بود. جنگل آردن در قصه لاج در شمال شرقی فرانسه است. شکسپیر نام این جنگل را از قصه لاج برگرفت اما گویا جنگل آردن دیگری را در نظر داشت

كه در مكان بومي خود او در «وارويك شاير» قرار داشته ولي در نمايشنامه او از رنگ و بوي محيط بومي خبري نيست. كار شكسپير اين بود كه فضائي مناسب داستان به وجود آورد و اگر محيط معيني را صحنه اثر خود قرار مي داد، داستان كاملاً نامحتمل به نظر مي رسيد. او در نمايشنامه «تاجر ونيزي» رنگ و بوي محيط بومي خود را به تفصيل بيان مي دارد اما در نمايشنامه «هر طور كه بخواهيد» قصد نداشت بر صحنه عمل، تاكيد زياد داشته باشد. جنگل آردن او، سرزمين پريان است اما در آن هيچ پريزاده اي ديده نمي شود.

فضاي نمايشنامه، فضاي باز و آزاد است زيرا همه شخصيت هاي عمده داستان دير يا زود به جنگل مي آيند تا با دوكت مهين و مانند «رابين هود» انگلستان زندگي كنند و همچون «مردم اعصار زرين» زندگاني را به آسودگي بگذرانند. جنگل آردن مكاني است نامشخص و در آن درختان بلوط، خفچه، خرما، بيد، زيتون و جانوراني مانند شير، آهو، گوسفند و مار موجود است. اشاره اي به گل يا پرنده ويژه اي نمي شود، فقط روزاليند از كلبه، غار دوكت و نهر نام مي برد. به راستي به سبب همين مبهم بودن چيزهاي موجود در جنگل است كه نويسنده توانسته فضاي باز با طراوت و آزاد از دغدغه هاي روزانه زندگاني را كه زمينه اساسي قصه اي خيالي است بيافريند. چنين مكاني نه جنگل داستان هاي شباني ستي است نه يكي از جنگل هاي واقعي انگلستان بلكه زاده خيال خود اوست. براي مردم عصر البزابت، زندگاني و روح نمايشنامه بيش از دقت در جزئيات آن اهميت داشت. در اين جنگل بي گمان زندگاني و روح وجود دارد و اين همان جنگل آردني است كه ميلتون در نظر داشت زماني كه منظومه «مرد شاد و مرد فكور»

(L'Allegro) را می‌نوشت:

Or sweetest Shakespear , Fancy's child

Warble his native woodnotes willd.

شکسپیر شیرین سخن، این کودک خیال، نغمه‌های جنگل آشنایش را با سبکروخی می‌سراید.

نمی‌توان گفت در چه فصلی از سال عمل نمایش انجام می‌شود. دوک مہین سخن از باد زمستانی به میان می‌آورد. (پرده دوم، صحنه نخست)، اورلاندو از هوای مرطوب حرف می‌زند (پرده دوم، صحنه ششم) و آمین به آواز می‌خواند: «بوز، بوزای باد زمستانی» (پرده دوم، صحنه هفتم) و دوک مہین در صحنه بعد به «روزان و شبان دشواری که گذرانده است»، اشارت دارد، با این همه «ژاک» می‌گوید: سنگ محک را دیدم که در آفتاب نشسته و خود را گرم می‌کزد. (پرده دوم، صحنه هشتم) و این حال و هوای جنگلی زمستانی نیست. سرودهای «زیر درخت جنگل سبز» به رغم اشاره‌اش به زمستان، و «عاشقی بود و محبوبش»... برای فصل بهار مناسب‌تر است تا برای فصل زمستان. گویا شکسپیر می‌خواسته است تأثیر عامی از زندگانی در فضای باز نمایش دهد، بدون اینکه خود را محدود به وصف فصل یا آب و هوای ویژه‌ای سازد. اشاره او به هوای زمستانی برای آنست که نبائی را نشان دهد بین زندگانی ملال آور دربار و زندگانی آسوده و بی دغدغه جنگل، که در آن فقط از هوای سخت باید ترسید و تازه در آن جا حتی دندان سرد زمستان به گزندگی ناسپاسی بشری نیست. زندگانی شاد و آسوده در جنگل کاملاً بی مزاحمت می‌گذرد و همه چیز آن با یکدیگر هماهنگی دارد، تنها نغمه

ناهماهنگ آن شاید بدبینی ژاک مالیهولیائی نسبت به نوع بشر است ولی ما او را شخصی غیر عادی می‌یابیم. حتی «سنگ محک» به رغم مطایبه‌های هجو آمیزش، تا حدی با فضای جنگل سازگاری دارد.

گرایش به زندگانی شبانی: در دورهٔ رنسانس، شعر شبانی رواج بسیار یافت. این قسم شعر از شاعران یونانی ثیاکریتوس (Theocritus) و بایون (Bion) سرچشمه گرفت و ویرژیل آن را به دنیای مردم لاتین زبان شناساند. در دورهٔ زنده ساختن مجدد مطالعهٔ ادب کلاسیک در قرن شانزدهم، گرایش به زندگانی شبانی، وارد ادب جدید اروپا شد و در آغاز در ایتالیا و اسپانیا رونق یافت. نویسندگان انگلیس همراه با نویسندگان کهن و جدید مقدم بر خود (الگوی کارشان)، به زودی این سنت را فراگرفتند و ادب انگلستان عصر الیزابت به طور گسترده‌ای پُر از وصف زندگانی روستائی سستی و آرمانی شده گردید. در زندگانی پرغوغا و متلاطم این عصر هم نویسندگان و هم عامهٔ مردم کتاب خوان، در قصه‌های شبانی چیزی دلبذیر و آرامش بخش یافتند: قصهٔ شبان‌هایی که رمه‌های خود را در حومهٔ آرکادیا (سرزمینی در یونان و مکانی عطر آگین و سرشار از بنفشه و سرخ‌گل در منظومهٔ سیدنی شاعر) می‌چرانیدند و هیچ دغدغه‌ای جز تشویش عشق و عاشقی نداشتند. رومانس لاج قصه‌ای شبانی از این قماش بود. در نمایشنامهٔ «هر طور که بخواهید» نیز گرایش به زندگانی شبانی و سستی وجود دارد (و این به وسیلهٔ سیلویوس و فیبه بدیل مونتائوس و فیبه رومانس لاج به نمایش در می‌آید) و هم سادگی روستائی انگلستان واقعی که معرف آن «کورن» است و آدری و ویلیام. زندگانی اشخاص دیگر نمایشنامه در جنگل در این تقسیم بندی

نمی‌گنجد و حال و هوای خاص خود را دارد. رویداد فرعی «سیلویوس و فیبه» کمی مبالغه‌آمیز است و تباینی آشکار دارد با طراوت سلامت بخش روزالیند و اورلاندو و روستا وارگی واقعی کورن و آدری، به طوری که به نظر می‌رسد شکسپیر در این چوپان ساده و این زن چوپان مغرور، روستا مآبی سستی را به باد تمسخر گرفته است. از این رو تصوّر اینکه جفای محبوب به معنای مرگ عاشق است در جایی به وسیله «فیبه» و در جای دیگر به وسیله «روزالیند» استهزا می‌شود و تأثیرات جدی عشق، آن گونه که در سیلویوس می‌بینیم، مضحک از آب در می‌آید زمانی که به یاد آوریم «سنگ محک» گزارشی از عشقبازی خود با «ژانت خوش لبخند» به دست می‌دهد و با آدری بدان گونه رفتار می‌کند. در ظاهر در اورلاندو تأثیری از عشقبازی سستی ادب شبانی وجود دارد آن جاکه نام «بانو» یش را بر تنه درختان نقش می‌کند اما در اینجا تفاوتی هست بین بذله‌گوئی و شوخی کنایه‌دار روزالیند و اورلاندو و احساساتی بودن بیمارگون سیلویوس و فیبه. مطایبه‌تند و تیز روزالیند، سیلویوس و فیبه را شرمسار می‌سازد.

اشخاص نمایشنامه: اشخاص مهم کمدی‌های ژمانتیک شکسپیر همه نژاده و اصیل‌اند. در نمایشنامه «هر طور که بخواهید» نیز چنین است و در آن «روزالیند» در مرتبه نخست اهمیت قرار دارد و «اورلاندو» بعد از اوست. اما توجه نویسنده منحصر به این دو تن نیست و او ژاک، سنگ محک، سلیا و دوک تبعیدی را نیز به نیکی وصف می‌کند به طوری که ما می‌توانیم دست کم طرحی روشن حتی از اشخاص عادی داشته باشیم. علاقه شکسپیر به زوج‌های نمایشی در تصویر روزالیند و سلیا، دو دوک برادر، اورلاندو و اولیویه به

خوبی نمایان است. روزالیند، سنگ محک، وژاک در مطایبه گوئی حریف همدیگرند و چهار زوج عاشق در تباین با هم قرار می گیرند. بسیاری از این اشخاص در آغاز کار به قسمی شور بختی دچار می شوند اما در پایان به زندگانی شاد و آسوده ای می رسند.

روزالیند در دربار فردریک، همچنانکه انتظار می رود، روحیه پریشان و افسرده ای دارد زیرا پدرش در تبعید به سر می برد و خود او مجبور است دور از پدر در دربار دوک غاصب زیست کند. نخستین بار که او را می بینیم سلیا از او به جدّ می خواهد افسرده نباشد و این نکته نشان می دهد که روزالیند به سرشت سرزنده و شاداب است و چون از وضع خود شکایت نمی کند روشن می شود که وی دختری است شکیبا و بردبار. همدردی او با پیرمرد و سه فرزند او، رقت آوردن وی به حال اورلاندو در هنگامه کشتی گرفتن او با شارل پهلوان، سرشت لطیف و زنانه اش را نمایان می سازد و عشق ناگهانی او به اورلاندو نیز همین معنا را می رساند. زمانی که دوک غاصب او را تبعید می کند با مناعت طبع می گوید «به پدرش خیانتی نکرده است» چون به جنگل آردن می رسد، دوباره سرزندگی و چالاکی اش را به دست می آورد، و در صحنه ای که پیشنهاد «سلیا» را می پذیرد و جامه مردانه می پوشد، سرشت ماجراجوی خود را نشان می دهد.

در آغاز نمایشنامه اورلاندو تلخکام و نومید است اما بعد دچار عشقی شدید و آتشین می شود. او جوانی است زیبا، نیرومند و خوش اندام. برادرش اولیویه در حضور شارل، از او بدگوئی می کند و مدعی می شود که «اورلاندو شریکترین جوان فرانسه است» اما بعد می افزاید که اورلاندو جوان شریفی

است و هرچند مدرسه ندیده اما چیزهای بسیار آموخته و شخصی داناست. او از کثر رفتاری برادر، سخت آشفته و خشمگین است و می‌داند اصل و نسب شریفی دارد و «روح پدر درون‌اش می‌بالد» با این همه بر مقام برادر حسد نمی‌برد. در کشتی او با شارل پهلوان از سادگی جامه و رفتار و زور بازویش تعجب می‌کنیم و پس از پیروزی او بر پهلوان دربار از دهان وی کلماتی نمی‌شنویم که بیان‌کننده لاف و گزافی باشد، در نخستین نگاه، عاشق «روزالیند» می‌شود، همچنانکه روزالیند با نخستین نظر شیفته و فریفته او.

سلیا دوست صمیمی و جدانشدنی روزالیند است و حتی به دلیل مهری که به دختر عمویش دارد، از دربار پدرش می‌گریزد. بسیاری از صفات سلیا از جمله لطف و شفقت او با صفات روزالیند همانندی دارد اما سرشت وی ملایم‌تر و آرام‌تر است و با اینکه پدرش می‌گوید «روزالیند زیبایی و جلوه وی را در پرده گذاشته است» باز کوچکترین اثری از حسادت در او نمی‌بینیم. او به نام دختر پدر خویش است، او را «عالیجناب» خطاب می‌کند و نیز عمویش را عمیقاً احترام می‌گذارد، دختری است اهل عمل و بسی ابزار و توشه سفر به جنگل را فراهم می‌آورد. بذله‌گو نیز هست و زمانی که دختر عمویش عاشق می‌شود، با مطایبه‌های دوستانه سر به سر او می‌گذارد و سرشت لطیف زنانه‌ای همچون روزالیند دارد و از جفاکاری فیه نسبت به سیلویوس پریشان می‌شود.

دوک مہین، پدر روزالیند دارای سرشتی آرام و قانع است، از تبعید خود گله‌ای ندارد و در پایان ماجرا، گرچه می‌تواند بی‌درنگ به دربار باز گردد و

بر اورنگ شهریار بنشیند، برتری می دهد در جنگل بماند و ناظر رویدادها باشد. از طرز رفتار اورلاندو که شمشیر به دست و سرزده به جمع ایشان می آید و با تحکم طلب خوراک می کند خشمگین نمی شود و زمانی که به علت رفتار جوان گرسنه پی می برد، باوی دست دوستی می دهد.

از علل کدورت و اختلاف دو دوک چیزی نمی دانیم. بی گمان دوک فردریک قدرت بیشتری داشته که توانسته است برادر بزرگترش را به تبعید بفرستد. کسی به نیکی از او یاد نمی کند و همه جا نام نیک دوک مهین بر سر زبانهاست و این نکته نشان می دهد که دوک خودکامه و غاصب گرچه صدر نشین است، هیچ جا قدر و بهائی ندارد، زیرا «آن کس که موجب وحشت است، همه جا مایه نفرت است» رفتار او با اورلاندو ناپسند و بیدادگرانه است. روزالیند را به علت اینکه امکان دارد از قدر و اعتبار «سلیا» بکاهد از دربار می راند، بلهوس و دمدمی مزاج است و به رغم آنکه سپاهی برای دستگیری برادر فراهم آورده است به طور ناگهانی از قصد خود منصرف می شود و دست از کار و بار دنیا و مسند شهریار می شوی.

شخصیت اولیویه از شخصیت دوک غاصب عجیب تر است. در آغاز نمایشنامه شریر و بد سرشت است و شأن و احترام پدر را نادیده می گیرد و بر برادر ستم روا می دارد و حتی برای قتل او به دست شارل، توطئه می کند و چون در این نقشه توفیق نمی یابد تلاش می کند از راه دیگری برادر را از بین ببرد. مدتی بعد، پس از اینکه اورلاندو جان او را از خطر می رهااند، شخصیتش دگرگون می شود، آدمی مهربان و شیرین سخن از آب در می آید به طوری که سلیا به او دل می سپارد و اورلاندو باوی آشتی می کند. دگرگونی

ناگهانی ماهیت اولبویه از نقص‌های عمده نمایشنامه است.

«سنگ محک» که در دربار گاهی احمق و گاهی لوده نامیده می‌شود، دلقک دربار است و جامه رنگارنگی که مناسب پیشه اوست، بر تن دارد. دلقک درباری از پیکره‌های مهم دوره قرون وسطی است، با این همه رسم برگزیدن دلقک‌ها برای حضور در دربار تا زمان شاهی چارلز اول، بر جا بود. ژاک امتیازهای دلقک بودن را در «پرده دوم، صحنه هشتم»، بر می‌شمارد. در نمایشنامه‌های «شب دوازدهم» و «شاه لیر» نیز اشاره‌های فراوانی به کار و خلق و خوی دلقک‌ها آمده است. کار دلقک‌ها همزمان دلپذیر و شادی‌آور و خطرناک بوده است. آن‌ها حقیقت را در پوشش مطایبه و شوخی بیان می‌کردند و بر نادانی، ریا، ابتذال، ستمگری حمله می‌آوردند و بر قدرتمندان طعنه می‌زدند. به روایت عبید زاکانی، زمانی که سلطان محمود غزنوی شرح قبايح «شاهد بازی» و کیفر آن در روز باز پسین را از واعظ شنید که در آن روز غلامبارہ باید غلام را بر دوش گیرد، و ترسان و لرزان به گریه در آمد، دلقک به او گفت: «سلطان مگری (گریه مکن) در آن روز تو نیز پیاده نمایی!» اما بیان حقیقت در حضور قدرتمندان کاری است دشوار و به گفته نغز مولوی «کی توان حق گفت جز زیر لحاف»:

شاه با دلقک همی شطرنج باخت

سات کردش زود، خشم شه بتافت

گفت شه شه و آن شه کبر آورش

یک یک از شطرنج می‌زد بر سرش

که بگیر اینک شهنش ای غلبان
 صبر کرد آن دلشک و گفت الامان
 دست دیگر بساختن فرمود میر
 او چنان لرزان که عور از زمهریر
 باخت دست دیگر و شه مات شد
 وقت شه شه گفتن و میقات شد
 بر جهید آن دلشک و در گنج رفت
 شش نمد بر خود فکند از بیم، تفت
 زیر بالش ها و زیر شش نمد
 خفت پنهان تا ز زخم شه رهد
 گفت شه: هی هی چه کردی چیست این؟
 گفت: شه شه شه شه ای شاه گزین
 کی توان حق گفت جز زیر لحاف
 با تو ای خشم آور آتش سجا ف
 ای تو مات و من ز زخم شاه مات
 می زنم شه شه به زیر رخت هات (۴)
 دلشک را می پسندیدند و نمی پسندیدند، می خواندند و می راندند. او از
 خشم و کینه بزرگان مصون نبود، و در همان زمان به وجود و بدله گوئی ها و
 مطایبه هایش نیاز داشتند، پس می بایست بسیار زیرک، وقت شناس و
 هوشمند بوده باشد و البته «سنگ محک» نمایشنامه «هر طور که بخواهید» به
 رغم تظاهر به حُمن به معنای رایج کلمه، «ابله» نیست و مانند دلشکان دیگر از

زیرکی بهره‌ها دارد و همانند «فسته» دلقک نمایشنامه «شب دوازدهم» است که می‌گوید:

جامه رنگارنگ من دلیل آن نیست که مغزم نیز جامه رنگارنگ پوشیده است. [یعنی مغزم دچار بلاهت شده و پاره سنگ می‌برد.]

دلقک مجاز بود آنچه را که ناگفتنی است بر زبان آورد اما نه به طور صریح بلکه نامستقیم و همراه با شوخی و خوش‌زبانی و طنز. از این رو بسیاری از سخنان دلقکان بنیادی طنزآمیز دارد. هر چند مطایبه در حضور بزرگان مرزهایی داشت که هیچ دلقکی نمی‌توانست از آن‌ها بگذرد. بی دلیل نیست که می‌بینیم سلیا همینکه اشاره گزنده «سنگ محک» را به دوک فردریک می‌شنود، به او هشدار می‌دهد:

به علت بدگوئی (پرده‌داری) یکی از همین روزها شلاق خواهی خورد! خواننده از همان آغاز ورود «سنگ محک» به صحنه نمایش، به شخصیت و منش و لودگی او پی می‌برد و از او توقع ندارد به کاری جدی و خطیر بپردازد یا عزمی استوار داشته باشد، با این همه می‌بینیم که سلیا به وفاداری او اطمینان دارد:

تا آن سر دنیا هم با من خواهد آمد، بگذار او را راضی کنم. (پرده نخست، صحنه سوم)

از این رو ما نمی‌توانیم سخن او را کاملاً جدی بدانیم زمانی که می‌گوید: در جنگل آردن هستم و احمق‌تر می‌شوم، وقتی در خانه بودم جایم گرم و نرم‌تر بود.

سنگ محک به دلیل اینکه شخصیتی متناسب با حرفه‌اش دارد، به

گونه‌های متفاوتی با افراد طبقه‌های متفاوت جامعه سخن می‌گوید و از این رو گرچه رسم‌های درباری را استهزا می‌کند، با دوک با احترام حرف می‌زند. اما در جنگل خود را از روستائیان برتر می‌شمارد و مدعی است مانند «اووید»، شاعر نژاده و فرهیخته رومی به میان قبائل وحشی افتاده است، پس از سروری و ریاست بر کورن، آدری و ویلیام لذت می‌برد. رابطه‌ای که با آدری پیدا می‌کند این برداشت او را بسی فراتر می‌برد چرا که به گستاخی مدعی می‌شود دوست دارد زناشوئی اش با «آدری» آن قدر دچار اشکالات قانونی بشود که بعد بتواند او را رها کند و به راه خود برود و این زن را این طور به دوک معرفی می‌کند:

عالیجناب این دوشیزه باکره زشت مال منست و اخلاق بدی دارم که می‌خواهم آنچه را که دیگران دور می‌اندازند، برای خودم بردارم. (پرده پنجم، صحنه چهارم)

مطایبه سنگ محک کینه توزانه و هجوآمیز است. او از جناس سازی و بازی با واژه‌ها زیاد بهره‌گیری می‌کند و از این کار خوشش می‌آید. دوک می‌گوید:

او حق خود را مانند اسب چوبی به راه می‌اندازد و در پناه آن تیر مطایبه‌اش را پرتاب می‌کند.

و با این گفته ماهیت «سنگ محک» را به خوبی نشان می‌دهد. این دلفک در زمینه‌های بسیار بذله‌گوئی می‌کند، هم به حساب عشق و ازدواجی که به گفته خودش در معاشقه با «ژانت خوش لبخند» قرار و مدارش را گذاشته بود و هم در تقلید مسخره اشعار اورلاندو خطاب به روزالیند و هم در معرفی

آدری - عروس آینده‌اش - به دوک. ماجرای عاشقانه او با «آدری» در واقع هجو عشق و عاشقی است. او درباریان و آئین‌های درباری را در گفت و گو با روزالیند و سلیا (پرده نخست، صحنه دوم)، در گفت و گو با کورن (پرده سوم صحنه دوم) و در گزارش تجربه‌های خود در مقام فردی درباری به ژاک و دوک مهین (پرده پنجم، صحنه چهارم)... به مسخره می‌گیرد. گفتار او درباره «تکذیبی که هفت بار رد شده» بدون تردید هجویه‌ای است بر گفتار ژاک درباره «هفت دوره زندگانی انسان». برخی از اشاره‌های دیگر او گویا هجو اخلاق بافی‌های ژاک است. ژاک به حق او را «ابله مادر زاد» می‌نامد و به همین سبب نیز از «سنگ محک» خوشش می‌آید. از نظر ژاک آزادی کامل برای بیان معایب زندگانی، وضعی است آرمانی و مطلوب، از این رو با طعنه و استهزا سخن می‌گوید و بذله‌گویی می‌کند و مدعی است دوست دارد ردای رنگارنگ دلفکان بپوشد و مسخرگی پیشه گیرد.

ژاک را همه شخصی افسرده حال و مالمیخولیائی می‌شناسند و خود او نیز می‌گوید افسردگی را بیش از خنده و طرب دوست دارد. افسردگی ژاک نوع خاصی است و از آن خود اوست و به آشکار جنبه فضل‌فروشی دارد و همین او را از مردم دیگر متمایز می‌سازد. ناظر زندگانی است و دست به سفید و سیاه نمی‌زند. از نظر او زندگانی دارای هفت مرحله است که از ناتوانی نوزادی آغاز می‌شود و به عجز و بلاهت پیرانه سری می‌انجامد.

پس زندگانی صحنه نمایشی بیش نیست، ناچیز و زشت و بی‌مقدار است. گفتار او درباره «جهان صحنه بازی است» گفتار مشهور هملت «انسان عجب شاهکاری است» را نیز به یاد ما می‌آورد و باید تصدیق کرد هر دو گفتار،

قدرت تخیل شکسپیر را نشان می‌دهد. از نظرگاه ژاک زندگی خوار و بی ارزش است و شاد می‌شود نهی بودن و یاوگی آن را بیان کند. به این دلیل از «سنگ محک» که جامهٔ چهل تکه و رنگارنگش او را به تقلید مسخره‌آمیز کردار دیگران مجاز می‌دارد، خوشش می‌آید. ژاک کسی است که:

از این قرار با زنده‌ترین طعنه‌ها

در سراسر روستا، شهر و دربار

و نیز در زندگانی دنیوی ما رخنه می‌افکند.

ژاک می‌بیند دلتک ابلق رسمی دربار با الفاظی استهزائی و با آزادی کامل مجاز برای حرفه‌اش، می‌آید و می‌رود و سخن می‌گوید، پس از این حرفه شادمان می‌شود چرا که کار و بار جدی جهان را موجب ملال خاطر می‌یابد. او به احتمال به علت فلسفهٔ ملال آورش مدام نیازمند حواس پرتی و شوریدگی است پس همه جا «سنگ محک» را دنبال می‌کند و خواهان گفت و گو با اوست و از شناساندن وی به دوک ذوق می‌کند، و نیز با اورلاندو به چالش در می‌آید و از او می‌خواهد به وی پیوندند تا هر دو «با صدای بلند مطالبی بر ضد معشوقکان و دنیا و مصائب انسان» بگویند، می‌خواهد با روزالیند بیشتر آشنا شود و در پایان نمایشنامه بهتر می‌بیند دوک فردریک دست از دنیا شسته را بیابد و همراه او به گوشهٔ انزوا پناه ببرد تا به حوزهٔ زندگانی درباری باز گردد. گویا او در جنگل آردن «بیرون از خانهٔ خویش است». طبعاً فردی احساساتی است اما در زندگانی او جایی برای سانتیمانتالیسم عاشقانه وجود ندارد و به همین دلیل به اورلاندو می‌گوید «بدترین گناه شما عاشق پیشگی شماست».

فلسفه اخلاقی او دربارهٔ «مراحل زندگانی و مرگ» صرفاً بهانه‌ای است برای تأملات بدخواهانه دربارهٔ زندگانی درباریان ساکن جنگل آردن و همین طور است آهنگ سخن او در تقلید استهزاآمیز سرود «آمین» که «در زیر درخت جنگل سبز» نامیده می‌شود. ژاک را پروای زندگانی در جنگل نیست، و چنان شیفتهٔ افکار خویش است (و آن حمله بردن کینه‌توزانه‌ای بر مصائب زندگانی بشری)، که هیچ چیز برای مدتی طولانی خشنودش نمی‌سازد پس می‌باید برای فلسفه اخلاقی بدبینانهٔ خود، مدام مواد تازه‌ای فراهم بیاورد. شخصیت او تباینی آشکار دارد با شخصیت کسان دیگر اما خود او در عمل نمایشی سهمیم نیست چرا که چنین شخصی در هیچ کاری نمی‌تواند وارد شود. او فقط ناظر زندگانی است و تأملات او در این زمینه، وی را آدمی پُر افاده و فضل فروش ساخته است، آدمی خودبین، مغرور از اوهام و نابینا نسبت به همه چیز جز نسبت به سویه‌های حقیر و نفرت‌انگیز زندگانی. با این همه به اتکاء به صحنهٔ وداع او با دوک است که این «عنصر مخالف خوان» روی صحنه باقی نمی‌ماند تا عیش مجلس رقص و شادمانی پایان نمایشنامه را تیره سازد.

دوک مهین، پدر روزالیند خوشگذران، خوش طبع و قانع است، از شوربختی خود شکایتی ندارد بلکه می‌کوشد از هر چیزی مایهٔ شادمانی بسازد و از زندگانی در جنگلی که به آن تبعید شده بهرهٔ نیک ببرد. او گرچه خواهان تغییر دادن این زندگانی نیست اما پیداست همینکه مجالی پیدا کند به زندگانی «پُر منازعه و سرشار از کینه جوئی» درباری باز خواهد گشت. چنان شریف است که حقیقت را پنهان نمی‌کند و می‌گوید: کشته شدن آهوان بیگناه برایش

آزارنده و رنج آور است. هم سخنی با ژاک را دوست دارد، شاید به این دلیل که شخصیت و منش این دو با هم در تضاد است. زمانی که به علت کثرت رفتاری اورلاندو پی می برد، با او مهربانی می کند، با هوشمندی به شناختن شخصیت «سنگ محک» توفیق می یابد. زمانی که ژاک دو بوا فرا می رسد و مژده می آورد که وی بار دیگر دوک شده است از جادری نمی رود و پیام او را با خونسردی گوش می کند و به طرفدارانش وعده می دهد در آینده ایشان را شریک بهروزی خویش سازد.

آدام، خادم وفادار خانواده سرولند دوست دارد بین فرزندان سرورش صلح و صفا برقرار گردد اما رفتار ناپسند اولیویه سبب می شود همراه با اورلاندو از خانه مخدومش بگریزد و به رغم سالخوردگی و ناتوانی از فرزند ستم دیده سرولند مراقبت کند و حتی اندوخته یک عمر را به او هدیه دهد. سیلویوس، فیبه، کورن، آدری و ویلیام کسانی هستند که شکسپیر ایشان را برای خندانیدن تماشاگر وارد نمایشنامه کرده است و این اشخاص نمایندگان حقیقی کشاورزان انگلستان آن زمان بشمار می آیند. باید در نظر داشت که در آن عصر بر حسب قانون، زن ها حق نداشتند روی صحنه بیایند و به جای ایشان مردان جوان در صحنه به بازی می پرداختند.

اساس این ترجمه دو متن انگلیسی است: شش نمایشنامه شکسپیر به ویرایش George Gordon (چاپ ۱۹۳۹)^(۶) و نمایشنامه «هر طور که بخواهید» به ویراستاری Agnes Latham (چاپ ۱۹۹۴). این چاپ اخیر با

توضیح و تفسیر و مقدمه مشروح همراه است.

این ترجمه را با دو ترجمه دیگر فرانسه مقایسه کرده ایم. یکی از آن‌ها ترجمه ژرژ دووال G. Duval است. تاریخ این ترجمه اوائل قرن بیستم است و جایزه آکادمی فرانسه را به دست آورده. دیگری ترجمه پرفسور مسیان (Messiaen) است که دقت او در ترجمه نمایشنامه «هر طور که بخواهید» جای حرف ندارد. از فرهنگ لغات شکسپیر آن یتر (Onions) چاپ آکسفورد و یادداشت‌های ایست وود (W. Eastwood, Notes on Chosen English Texts, London) و توضیحات نسخه E. Latham برای حل مشکلات ترجمه نیز بهره برده ایم.

البته «ترجمه آثار شکسپیر» (و آثار بزرگ دیگر) به طوری که از حیث دقت و حفظ لطائف لفظی و معنوی با اصل آن‌ها مطابقت کامل داشته باشد ناممکن است. حتی بزرگترین مترجمان فرانسوی و آلمانی هم که زبان‌شان به انگلیسی نزدیک است به ناقص بودن ترجمه خود اعتراف کرده‌اند و نیز به ناچار آزادی‌هایی را در ترجمه برای خود مجاز دانسته‌اند. (۷)

اسماعیل دولتشاهی

عبدالعلی دست غیب

پی‌نوشت پیشگفتار

۱. بعضی از پژوهندگان مدعی شده‌اند که «شکسپیر نامی وجود نداشته و آثاری چون هملت و... اثر خامه فرانسویس بیکن، مارلو یا ادوارد دو ور معروف به ارل آو اکسفورد»... است. (این کمان را ضد استراتفوردی نامیده‌اند)، اما برای اثبات شخصیت واقعی شکسپیر مدارکی موجود است، از جمله «یادداشت‌های روزانه» جهانگردی آلمانی به نام «پلاتره» (Platter) که در سال ۱۵۹۹ به لندن آمده و به نوشته خودش از تماشاخانه گلوب دیدن کرده است:

حوالی دو ساعت بعد از ظهر... به تماشاخانه‌ای که سقفش از گاه پوشیده شده بود در آمدم و تراژدی جولوس (امپراطور) را... با بازی پانزده تن از اشخاص نمایش تماشا کردیم که بسیار خوب بازی کردند. (آشنائی با شکسپیر، ترجمه دکتر منوچهر امیری، ۱۹۰، تهران ۱۳۶۷).

رابرت گرین R.Green در سال ۱۵۹۲ در رساله‌ای که خطاب به همکاران خود نوشت به آن‌ها اندرز داد که «از فن بی شعر درام نویسی صرف نظر کنند زیرا خروسی تازه به بانگ آمده که تن خود را به بال و پر هائی که از ما به عاریت گرفته است مزین ساخته و با دلی مانند ببر که در پوست بازیگران رفته می‌پندارد که می‌تواند با بهترین شما قافیه سنجد و در شعر هنر نمائی کند». روی سخن در این جمله‌ها به دو دلیل به شکسپیر است. نخست در جمله «تصور می‌کند جزوی دیگران منظره تکان دهنده‌ای نمی‌توانند نگاشت»، کلمه shake - scene بکار رفته که با نام شکسپیر بسیار نزدیک است و حالت تجنیس دارد. دوم عبارت «با دلی مانند ببر...» که اشارتی است به یکی از مصاربع شکسپیر که می‌نویسد: «ای دل ببر که در زیر پوست زن جایگزین

- گشته‌ای، (هنری چهارم، پرده نخست، صحنه چهارم، ۱۲۷) بنگرید به «تاریخ ادبیات انگلیس»، دکتر لطفعلی صورنگر، ۳۲۶، تهران ۱۳۴۸.
۲. یادداشت‌ها، ایست وود، ص ۶، برگرفته از: Dowden: Shakespeare primer چاپ مک میلان، ۴۷.
۳. بنگرید به «تاریخ ادبیات انگلیس ج ۳، ترجمه دکتر امراالله ابجدیان، شیراز، ۱۳۷۱».
۴. مثنوی، چاپ نیکلسن، دفتر پنجم ۱۶ - ۳۵۰۷، ص ۳ - ۳۲۲.
۵. شب دوازدهم، ترجمه دکتر علاءالدین بازارگادی، پرده نخست، صحنه پنجم، ۵۶، تهران ۱۳۵۴.
۶. این چاپ حاوی نمایشنامه‌های: رؤیای یک شب نیمه تابستان، تاجر ونیزی، هر طور که بخواهید، جولوس سزار، هملت و مکبث است.
۷. هملت، ترجمه مسعود فرزاد، تهران ۱۳۴۲.